



## روشنفکری دینی و مدرنیته

قریب به 80 سال از عمر اصطلاح روشنفکر می‌گذرد. دوره‌ای از تاریخ اروپا است که دوران روشنگری یا منورالفکری نام دارد. در آغاز دوران آشنایی ما با تجدد اروپایی، نویسندگان ما هم اصطلاح منورالفکر را به کار می‌بردند. کسانی مانند میرزا آقاخان کرمانی، ملک‌خان، آخوندزاده و... از جمله این نویسندگان‌اند. عمر منورالفکری، عمر رسمی منورالفکری، چندان طولانی نبود. در اوایل همین قرن هجری شمسی، منورالفکری کمی دچار رکود شد، حتی بعضی از تعطیلی آن سخن گفتند و چیز جدیدی جای آن را گرفت که هم از لحاظ لفظی و هم از لحاظ معنوی با آن مناسبت داشت و آن چیزی نبود جز: روشنفکری. روشنفکری ترجمه intellectual بود.

حالا ببینیم که چه رابطه‌ای میان روشنفکر و منورالفکر وجود دارد. به لحاظ لفظی که میان روشنفکر و منورالفکر تنها این تفاوت بود که واژه‌ای عربی، فارسی شده بود. منورالفکری هم به نسبت اصطلاح اصلی اروپایی‌اش ترجمه متناسبی است. اما درباره روشنفکر جای بحث است. وقتی امیل زولا در مقاله "من متهم می‌کنم" خود را انتلکتوئل خواند، مقصودش آن نبود که ما صاحب فکر روشنی هستیم. می‌دانید که در آغاز قرن بیستم یک افسر یهودی به نام دریفوس را به جرم جاسوسی متهم کردند و عده‌ای از نویسندگان فرانسه به سرمداری امیل زولا، نویسنده ناتورالیست، به دفاع از دریفوس پرداختند و امیل زولا مقاله درخشانی به نام "من متهم می‌کنم" در دفاع از او نوشت. عنوان مقاله "من متهم می‌کنم" به این معنی بود شمایی که دریفوس را متهم می‌کنید، متهم هستید نه دریفوس. این دفاع از دریفوس و متهم کردن ارتش و حکومت فرانسه، نام روشنفکری گرفت و اولین مصداق روشنفکری شد و دفاع از کسی که گفته می‌شد مظلوم است. من شخصاً از صحت و سقم اتهام جاسوسی دریفوس بی‌خبرم. ولی پیدایی روشنفکر از دفاع زولا از دریفوس آغاز می‌شود.

به معنای دیگر روشنفکری، موضع گرفتن جمعی از صاحبان قلم و نظر در برابر عمل حکومت بود. روشنفکری نظارت بر عمل حکومت و به قول ادوارد سعید گفتن حق به قدرت، معنا شد. داعیه روشنفکری هم به نظر من همین است. به همین خاطر است که ما فیلسوفان را روشنفکر نمی‌خوانیم. کانت اگرچه بنیانگذار منورالفکری بود اما او را روشنفکر نمی‌خوانیم. ملاصدرا یا ارسطو یا دکارت هم

روشنفکر نبودند. حتی نویسندگان سلف امیل زولا هم روشنفکر نیستند. هیچ کس آنها را روشنفکر نخوانده است. اگر بخواهیم برای تعریف روشنفکر نظیری در فرهنگ خودمان پیدا کنیم، به نظرم بیانی از نهج البلاغه که من آن را بسیار عزیز می‌دارم بیان بسیار نزدیکی به واقعیت است: حضرت علی (ع) خود را به عنوان عالم ذکر می‌کند و می‌گوید خداوند از عالمان عهده گرفته است تا در برابر ظلم بایستند و از مظلوم دفاع کنند. و اگر این نبود من حکومت را قبول نمی‌کردم. البته من اینجا نمی‌خواهم سابقه روشنفکری را بیان کنم، تنها می‌خواستم وضعیت روشنفکر را مشخص کنم و نشان دهم هر آن کس که قلم می‌زند روشنفکر نیست.

روشنفکر را نباید با صاحب فکر اشتباه گرفت. بسیاری صاحب فکر هستند اما ما به آنها روشنفکر نمی‌گوییم. بسیاری هستند که در قدرت قرار دارند اما به آنها هم روشنفکر نمی‌گوییم. به همه کسانی هم که در برابر ظلم می‌ایستند و از عدالت دفاع می‌کنند، روشنفکر گفته نمی‌شود. کسانی که با نظر و قلم و سخن با ظلم می‌ستیزند، کسانی هستند که ادعا می‌شود روشنفکر هستند. من این مقدمه را گفتم برای آنکه وقتی می‌خواهم نتیجه بگیرم سوءتفاهم نشود. حالا اگر می‌خواهیم به مفهوم روشنفکر دینی فکر کنیم، بیایید به مفهوم انتلکتوئل دینی فکر کنیم. چون واژه روشنفکر ما را فریب می‌دهد. افلاطون درست می‌گفت کلمات گول‌زننده‌اند. پس بیایید بگوییم انتلکتوئل دینی. این ترکیب هم گول‌زننده است. چه انتلکتوئل هم به معنای عاقل، باشعور و هوشیار است. مگر هوشیار دینی چه عیبی دارد؟ دینداران هوشیار بسیار بوده‌اند. مع‌هذا شاید استفاده از ترکیب انتلکتوئل دینی بهتر از استفاده از ترکیب روشنفکر دینی باشد. اگر به تاریخ رجوع کنیم، تاریخ می‌گوید روشنفکری که جانشین منورالفکری شده، پس از مارکس به وجود آمده است و بنابراین صبغه چپ دارد و اصلاح جهت و مسیر مدرنیته را مدنظر داشته است.

پیش‌فرض اساسی منورالفکری این بود که جهان آینده، جهان صلح و سلم و سلامت خواهد بود. مارکس اما کشف کرد که این نظم بورژوازی و نظم سرمایه‌دارانه، نه تنها نظم صلح و سلامت نیست که نظم ظلم است و در شرف ویرانی است و با آگاهی پرولتاریا ویران خواهد شد. به درست و غلط حرف مارکس کاری ندارم اما این را هم بگویم آنچه مارکس می‌گفت از جنس اتوپیا نبود. اتوپیا از آن جنس که فرانسویس بیکن و توماس مور مطرح می‌کردند در یک دوره زمانی از قرن چهاردهم تا ابتدای قرن بیستم مدام مطرح می‌شده است و در قرن بیستم، عصر ضداتوپیا فرا می‌رسد. اما تعبیر مارکس از وضعیت، تعبیر اتوپیا نبود. مارکس کتاب کاپیتال را نوشت که کتابی اقتصادی بود. مارکس بنا به پیش‌فرض‌هایی که داشت، تحقیق و پژوهش کرد و نتیجه هم گرفت. بسیاری با آن پیش‌فرض‌ها موافق نبودند که اگر بودند می‌بایست تمام اقتصاددانان و جامعه‌شناسان با او موافق باشند. اما گذشته از پیش‌فرض‌هایش، او طرحی داد و با تحقیق و پژوهش توانست این طرح یا بهتر بگویم فرض خود را اثبات کند.

روشنفکری با طرح مارکس به وجود آمد و از همان ابتدا روشنفکران - حتی اگر مارکسیست و کمونیست نبودند - در جناح چپ و سوسیالیست مدرنیته قرار می‌گرفتند. وقتی از مدرنیته حرف می‌زنیم بعضی تعبیر می‌کنند مدرنیته همانی است که در قرن هجدهم کانت از آن سخن می‌گفت. بنا به این تعبیر مدرنیته دولت عقل است و هیچ ناروایی و نارسایی در آن نیست و جنبش‌هایی مانند نازیسم و فاشیسم تنها از عوارض بیرونی آن هستند که قابل رفع شدن هم هستند که اگر رفع شوند مدرنیته به کمال خود می‌رسد که همان صلح و آرامش باشد. اما اینطور نیست. اینها نتایج مدرنیته‌اند و مارکس (مارکسیسم) هم از نتایج مدرنیته بود که برای نجات مدرنیته آمده بود و سعی می‌کرد عوارض مدرنیته را رفع کند و

برای همین منظور دست به تحقیق زد و برای حل آن طرح و نظر داشت. بعدها کسانی از خیانت روشنفکران سخن گفتند. یعنی فکر کردند روشنفکری دست کم در تدروسی‌هایش به مدرنیته آسیب می‌رساند. شاید چندان هم بی‌راه نمی‌گفتند. چراکه روشنفکری راهگشای نقد مدرنیته بود یا شد. تا اینجا سعی کردم مفهوم روشنفکری را مشخص کنم.

مشکلی که در فهم روشنفکری و روشنفکری دینی با آن مواجه هستیم تعیین نسبت میان مفهوم و مصداق روشنفکری است. شاید نتوان مصادیق روشنفکری را به لحاظ نظری مشخص کرد اما عملاً می‌دانیم که مصادیق این مفهوم چه کسانی هستند. درباره روشنفکری دینی مشکل دوچندان است. مفهوم روشنفکری دینی مفهومی مبهم است. حتی می‌توان گفت چیزی فراتر از ابهام در این ترکیب وجود دارد. اگر نظر من را بخواهید، به نظر من روشنفکری دینی چیزی است مانند مثلث هشت‌ضلعی، یا آهن گچی یا آبغوره فلزی. اما این مفهوم مصداق دارد. در جهان هم مصداق ندارد، بلکه تنها در ایران مصداق دارد و حتی ممکن است ما به برخی از روشنفکران غیرایرانی هم صفت دینی بدهیم. من اما در هیچ جای جهان، حتی در آمریکای لاتین که يك نهضت دینی چپ به وجود آمد، نشنیده‌ام که به صاحبان آن فکر، صفت روشنفکر بدهند. اما در کشور ما کسانی هستند که به این صفت شناخته می‌شوند. اگر نخواهیم مته به خشخاش بگذاریم می‌شود قبول کرد که این عنوان تنها يك نام است و به ازای کاری که این روشنفکران انجام داده‌اند به آنان روشنفکر دینی گفته می‌شود.

بعضی می‌گویند به جای روشنفکری دینی، از اصطلاح نواندیشی دینی استفاده کنیم. من نمی‌دانم استفاده از این اصطلاح درست است یا غلط. اما روشنفکری چیزی متفاوت از نواندیشی است. نواندیشی در آغاز رنسانس اساساً خصلت دینی داشت. پروتستانیسم نوعی نواندیشه دینی بود. همان زمان کسانی که کلیسا و کلیسائیان را نقد می‌کردند، نواندیش دینی بودند. بوکاچیو، نویسنده ایتالیایی، کتابی به نام "دِ کامرون" نوشت و در آن به شدت کلیسا و ارباب کلیسا را نقد کرد. در قرن پانزدهم و شانزدهم، اینگونه نقدها امر رایج و متداولی شد و تا امروز هم تداوم پیدا کرده است. این نقدها را اما کسی روشنفکری دینی نخواند. کاری که لوتر و گروهی به پیروی از او انجام دادند نوعی نواندیشه دینی و نوعی تفسیر جدید از مسیحیت بود.

اما دقت کنید این تفسیر جدید در درون مسیحیت و مأخوذ از خود مسیحیت بود. وقتی لوتر، کاتولیسیسم را مورد نقد قرار داد هنوز مدرنیته به وجود نیامده بود. او از درون مسیحیت با ملائک‌های مسیحیت، مسیحیت را تفسیر کرد و حاصل‌اش چیزی جز کاتولیسیسم شد و کلیسای کاتولیک هم آن را قبول نکرد. اما زمانی است که ما دین را با مواضع بیرون از دین نقد می‌کنیم. این نقد نمی‌تواند خصلت دینی داشته باشد. کار لوتر و پیروان او دینی بود. اگر شما از موضع مدرنیته، دین را نقد کردید، آزادید که چنین کنید (بنده هم يك معلم هستم و برای کسی تعیین تکلیف نمی‌کنم) اما من می‌گویم عقلاً و منطقیاً چنین فردی را نمی‌توان متفکر دینی نامید. این فرد متفکر غیردینی است منتها دین را مورد تفسیر قرار داده است.

مثالی بزنم. تعداد زیادی شرق‌شناس و اسلام‌شناس وجود دارند که اطلاعات بسیار خوبی هم از اسلام دارند و اسلام را نقد و تفسیر کرده‌اند. اما این تفسیر را با موازین خودشان انجام داده‌اند و به هر نتیجه‌ای هم که رسیده باشند شما نمی‌توانید آنان را روشنفکر دینی بنامید. شاید اگر به مقام بالایی برسند آنها را به این معنا که درباره دین، فکر کرده‌اند بتوان متفکر دینی نامید، اما نواندیش دینی یا

روشنفکر دینی نه.

نوسازی دین با مواد بیرون از دین، نوسازی دینی نیست. دین نو نمی‌شود. چیز دیگری می‌شود. تبدل پیدا می‌کند. اگر تبدل چیزی به چیز دیگری را نو شدن می‌نامید، مسامحه کرده‌اید.

وقتی به سی، چهل سال تاریخ گذشته کشورمان نگاه می‌کنیم، حوادثی را می‌بینیم که اگرچه با آن بزرگ شده‌ایم و با آن انس داریم - و این انس شاید آنها را برایمان عادی جلوه دهد - اما حوادث مهمی هستند که نتایج مهمشان در آینده معلوم خواهد شد.

در این سی، چهل سال گذشته، جریانی در میان ما - که از قرن شانزدهم آغاز شده است، اوج گرفته و در قرن هجدهم صورت تئوریک هم پیدا کرده است - در جهت معکوس در حال سیر است. در تمام تمدن جدید، کلیسا و مسیحیت نقد می‌شود، مسیحیت از دایره قدرت کنار گذاشته می‌شود و سکولاریزاسیون به حد کمال می‌رسد. هنگامی که این اتفاقات در حال وقوع بوده کسی صحبت از سکولاریزاسیون نمی‌کرده است. حوادث روی داده اموری طبیعی بودند. این هم که بعضی تعبیر می‌کنند در جامعه سکولاریزه، دین وجود ندارد تعبیر درستی نیست. در این جامعه هم معابد مذهبی و هم مناسک و عبادات وجود دارد. مگر در تمام جهان مدرن از آمریکا تا آسیا مناسک دینی وجود ندارد؟ دین وجود دارد. اما در قواعد حکومت و قانون جامعه دخالتی ندارد.

اما نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که پس از آن جریان، ما با يك نهضت دینی و رجعت به تفکر دینی و حقیقت دین روبرو هستیم. من می‌خواهم پرسیم اگر در این زمان کسانی به عنوان روشنفکری دینی از مدرنیته در برابر دین دفاع بکنند، کارشان چه معنایی دارد؟ من ضد مدرن نیستم و مدرنیته را امری شر نمی‌دانم اما می‌خواهم بدانم معنای این کار چیست؟

اگر کسی ادعا کند من روشنفکر دینی هستم و به نام دین در برابر ظلم قدرت‌ها می‌ایستم ادعایش پذیرفتنی است. البته این ایستادن در برابر ظلم قدرت‌ها باید عاقلانه و بدون خشونت باشد. کسی نگوید که بن‌لادن هم چنین کاری می‌کند پس او روشنفکر دینی است. نه منظورم آن است که این ایستادگی از روی مهر و صداقت و از روی صفا باشد. اگر کسی چنین کند و ادعای روشنفکری داشته باشد، روشنفکری او روشنفکری خوبی است.

اما اگر کسی ادعا کند من به نام دین از مدرنیته دفاع می‌کنم - البته آزاد است و نمی‌توان منع‌اش کرد - اما می‌توان با او بحث کرد که آیا در این زمان که تفکر دینی در حال تجدید حیات است و گویی يك تجدید عهد دینی در حال شکل‌گیری است، می‌توان از اصول مدرنیته به نام دین دفاع کرد؟ وقتی این سوال را می‌پرسیم می‌گویند شما ضد دموکراسی و ضد آزادی هستید. من تنها دارم بحث می‌کنم. من شاگرد فلسفه هستم. من هم از آزادی و دموکراسی دفاع می‌کنم اما شما دارید از دین برای مدرنیته سپری

می‌سازید که مدرنیته دوام یابد. آیا خیال می‌کنید چنین کاری امکان‌پذیر است؟ من فکر نمی‌کنم چنین چیزی امکان‌پذیر باشد. اگر امکان‌پذیر بود؛ بسیار خوب بود.

اگر از دموکراسی و آزادی دفاع می‌کنید بدانید که در سایه این کار دین و عدالت هم منتفع خواهد شد. ولی تأمل کنید که چه کار کرده‌اید. این پرسش روشنفکرانه که ما کجا هستیم و در چه موقعیتی هستیم پرسشی همه‌گیر است و اگر کسی در پاسخ این پرسش بگوید ما متعلق به عصر مدرن هستیم حرف درستی زده است ولی اگر گفته شود مدرنیته جزو اعتقادات است، نمی‌دانم منطقی تا چه اندازه این حرف درست است. مدرنیته امر بدی نیست. اصلاً هیچ چیز در تاریخ بد نیست. هیچ چیز از مخلوقات خداوند بد نیست.

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود

اگر تسبیح می‌فرمود اگر زنار می‌آورد.

اما مدرنیته جزو اعتقادات محسوب نمی‌شود. روشنفکری دینی مطلبی است که چند ماه پیش در حسینیه ارنشاد هم مورد نقد و بررسی قرار گرفت و مطالبی هم که از منظر جامعه‌شناسی در این باره گفته شد مطالب بسیار خوب و قابل استفاده بوده است و به شما هم تبریک می‌گویم که درباره بنیاد روشنفکری تحقیق می‌کنید. اما يك نکته را هم در پایان بگویم که نفوذ روشنفکری دینی در کشور ما جهات اجتماعی بسیار دارد، اما یکی از دلایل مهم این نفوذ آن است که مدرنیته بنیادی قوی دارد و چیزی که مدرنیته پشتیبان‌اش باشد به آسانی نمی‌توان آن را مورد بررسی قرار داد.